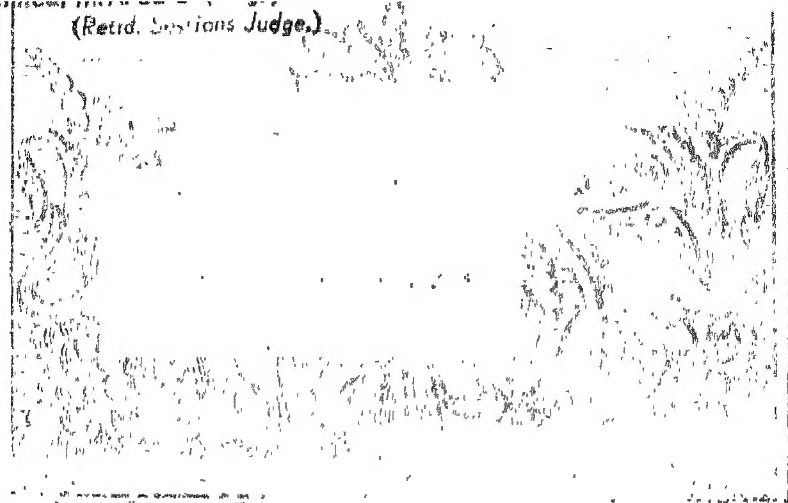
7 —



بسم اللہ الرحمن الرحیم

دنیا اے مظہر صدق و صفا خوش آمدی

اے مدار کن فکاں صلِ علیٰ خوش آمدی

خوش آمدی

پیش انوار جبین مهر درخشان منفعل — ماه تابان هم ز تاب رنگ رخسارت خجل
رونق کون و مکانی زین دلیل مستقل — از فروغ حسن تو روشن سراپا چشم و دل

ای مکین هر دو جا بدر الدجی خوش آمدی

دین ما در قعر دریای فنا افتاده بود — در تلاطم از امواج هوا افتاده بود
دور مذهب از کنار مدعا افتاده بود — زورق گشته بگرداب بلا افتاده بود

بهر توبه [illegible] از [illegible] ای ناخدا خوش آمدی

آمدی ای شاه خوبان در عرب با ذوق و شوق — از سواد غرب گردیده منور تا بشرق
نارسائیها در آب انفعالم کرد غرق — سینه تو بود و صد بیقرار و مضطرب مانند برق

بهر تسکین دل این بے نوا خوش آمدی

ختم شد بر تو رسالت ای حبیب کبریا — مر ترا فرمود خالق شافع روز جزا
بر لبت اعجاز عیسی در دهن آب بقا — یک نگاه لطف تو صد درد عصیان را دوا

ای حکیم و حاکم دار الشفا خوش آمدی

ای متاعِ دین و دنیا ذره از املاکِ تو
برتر از گنج و گهر قدرِ خس و خاشاکِ تو

کی گشاید ناخنِ تدبیر جز ادراکِ تو
[illegible] شده [illegible] وجهِ پاکِ تو

[illegible] ذی

دیگر

والضحی وصفِ حسنِ ذی شان است
لیلة القدر زلفِ پیچانست

عقدِ پروین نثارِ دندانست
ای رخت آفتابِ تابانست

[illegible] تو [illegible]

ابر جود و سخی از کفِ [illegible] بخشی
نخلِ طورِ سخی از [illegible] بخشی

گنج و [illegible] گوهر بخشی
[illegible] شد ز دریا دلی و زربخشی

منفعل کان و یم پشیمانست

بذلِ وجود از وجودِ تست عیان
خاکِ پای تو سرمهٔ اعیان

صفتت فیض‌بخش و فیض‌رسان
ذاتِ پاکِ تو چشمهٔ احسان

کفِ دستِ تو گوهرافشانست

شمع امکان جمال امکانت | در کنش هم کمال احسانت
ای که سلطان زمانه [illegible] | صورت پیچ پیچ زحسکم و قربانت

در جسد تا دل است و تا جانست

[illegible] | [illegible]
بر حواس و قوا هم [illegible] | فیض وجود عمیم و مکرمتت

آشکارا بود نه پنهانست

دشمنم چیره گشت [illegible] و مسا | دل [illegible] شوق [illegible]
می کشم رشک بوادی بطحا | بحضوری اگر شود ایما

هیچ دشوار نیست آسانست

ای شهنشاه انس و جن و ملک | سبب ساختی در تو هفت فلک
شد وجودم [illegible] تو حک | رأفت و لطف و رحم تو بیشک

داروی درد جرم و عصیانست

انبیا هستند طفیلِ راهِ تو	اولیا خاکِ درِ آستانِ تو
بادِ بیکسان عنایتِ تو	جمله مخلوق در حمایتِ تو

حامیت عونِ پاکِ یزدانست

بسکه هستم از حضورِ تو دور	خجلستم زین فرقه خسته و رنجور
هم ز بس بینوایی هست رنجور	در فراقِ تو این دلِ مهجور

از جفائے فلک پریشانست

وارسی در شکسته حالان کن	نظرِ لطف بر غریبان کن
آنچه شایانِ شانِ تست آن کن	چشمِ رحمت بحالِ عثمان کن

که یکی از کمترین غلامانست

دیگر

اخترِ برجِ سعادت خالِ عنبر بوئے تو	شد هلالِ عید پیدا از خمِ ابروئے تو
مرجعِ عالم توئی چشمِ خلائق سوئے تو	قبلهٔ حاجات گشته مومنان را روئے تو

رهنمائے کافران را هم سرِ گیسوئے تو

داشتم در سر ہوائے قامت دلجوئے تو — کام جاں را یافتم اندر خم گیسوئے تو

طائر روحم به پرواز آمد اکنوں سوئے تو — سیر فردوس بریں شد حاصلم در کوئے تو

بوئے علیین بینم چیز زین نیکوئے تو

راستی آموخت سرو از قامت دلجوئے تو — چشم حیرت گشت نرگس در خم ابروئے تو

کرد سنبل را پریشاں نکہت گیسوئے تو — در گلستانِ جہاں از ہر گلے بوئے تو

بلبل فہم شدہ ام شیفتہ بر روئے تو

خلق در طبع تو فرمودہ خداوند کریم — صاحب و استقلال و ہمت [illegible]

بذل و احسان و کرم راہ ہدایت مستقیم — رایتِ خلقت طرازِ آیتِ حسنِ عظیم

شہرہ چوں آفتاب آمد بعالم خوئے تو

ذرہ در عشق تو دائم آسماں گردندہ شد — مہر و مہ از تابِ نورِ رخت تابندہ شد

عالمِ سفلی بفیضِ خاکِ پایت زندہ شد — از خرامِ نازِ تو کبکِ دری شرمندہ شد

سرو باغِ دلربائی قامت دلجوئے تو

نامیم تو احمد محمد مصطفی بوالقاسم است — رحمة للعالمینی لطف عامست دایم است
ریزه چین خوان جودت بر زمین حاتم است — چون توئی فیاض عالم فیض از تو قایم است

فیض پرور فیضیاب از چشمهٔ نیکوی تو

داد استاد ازل اکنون با درس حبیب — هر قسم بر لوح دل گردید آیات غریب
خال و خطا پیش نظر در سینه ذکر یا حبیب — ورد قرآن رحمت الحمد لله شد نصیب

بسم الله خوانم از خم ابروی تو

ناگهان افتاد از چشم خلایق سیم و زر — رفته گیتی را هوای کیمیا بیرون ز سر
گشت اندر بحر و بر بی آبرو لعل و گهر — نیل اکسیر از دلم بیرون شد از فیض نظر

چشم را کحل الجواهر هست خاک کوی تو

شد بفیض جود تو دینار زر خر مهره — هفت اقلیم از نوالت کرد حاصل بهره
گنج قارون هست در دستت بقدر ذره — هفت دریا پیش جودت کمتر از قطره

ابر نیسان را مگر شد آبرو از روی تو

آدم پیمبر تو بماند که ای نامراد — با قیمت ار هم تو مستقل در معاش و در معاد
ای ابوالقاسم رسول پاک آخر الانبیا — نقد دین قسام مطلق در کف لطفت نهاد

آفرین صد آفرین بر دست و بر بازوی تو

ماه شد آمد به دست ... خیر البشر — چشم دارم گر ... افلاک ...
در هوای کوی تو میان از خود بی‌خبر — چون کمر بربست عثمان از پی عزم سفر

آیت غیبش نموده یک اشاره سوی تو

دیگر

ما در شب تو باشد ام الکتاب ما را — گویند شرح عارض والشمس والضحی را
واللیل کرد وقف بر گیسویت آشکارا — قوسین چون نگویم ابروی مصطفی را

زاغ گفت ایزد آن چشم حق نما را

پیدا شد که راه باید ... گردد — با خرقهٔ ریائی کار تو کی بر آید
از صورت زمانه ... راه مقصد — از طاعت الهی دیدم جمال احمد

در حب مصطفائی دریافتم خدا را

گم کرده اند خود را در میکشان وحدت | یک قطره اند [illegible] باده [illegible]

ساقی مدام دارد بر حال [illegible] | باشند مست و بیخود از بادهٔ حقیقت

کیفیتی چه گویم پیمان پارسا را

[illegible] عجب [illegible] | [illegible] وصل [illegible]

[illegible] حق داده [illegible] | هر کس که غوطه زن شد در قلزم محبت

دارم یقین که یابد آن دُرّ بی بها را

[illegible] | [illegible]

[illegible] افتاده [illegible] | ای شیخ کراست از فیض توجه دور است

شاها اگر نوازی درویش بی نوا را

بیرون کن از سر خود کبر و غرور و نخوت | با دشمنان و یاران پیش آ به لطف و رحمت

باشد [illegible] دور [illegible] و دولت | گر آبرو تو خواهی ای دل به صدق نیت

در بحر حق فنا شو یابی در بقا را

در دل هوای وصلت در سر هوای نیازت
در سینه داغ الفت در دیده انتظارت

تنها بصدق نیت نیست ذوق حسرت
جان را فدا نمائیم ما بر مزار حضرت

گر آستانه بوسی گردد نصیب ما را

تا بیخودی نگردد زائل زمی پرستان
تنها نه تا نگردد بدنام زهد ایقان

باده بجای باران باده تراید زمان
در پای فیض ساقی قرده ده بهستان

گیرید ساغر سته یا ایها آشکارا

سودای زلف در سر در دیده نکهت یارب
در دل خیال دلبر در سینه سوز پنهان

جز درد عشق و الفت در خانه نیست مهمان
ای خسرو حسینان ای شاه نازنینان

روشن کن از تجلی کاشانهٔ گدا را

در رنج هجر ضبط افغان کنم چگونه
درد فراق دارم درمان کنم چگونه

با ستمگر بت کن الآن کنم چگونه
من سوزش محبت پنهان کنم چگونه

آتش چو خانه سوز خواهد شد آشکارا

اے مونس غریباں ماویٰ بینوایاں — اے شافع شفیعاں درمان دردمنداں

اے سیّد رسولاں اے شاہ شہریاراں — اے تاج کجکلاہاں سلطان بے پناہاں

بر حال زار غمگاں چشم کرم خدا را

دیگر

کارہائے عجبے شعبدہ ہائے عجبے — ہست بر روئے جہاں ناز و ادائے عجبے

دارد از عشق نہاں راز و نیازے عجبے — دیدبانے عجبے کشتۂ نازے عجبے

سینہ سوزے عجبے محرم رازے عجبے

کردہ اظہار تو با لطف ہمہ جود و انباز — سرور کون و مکانی بحقیقت نہ مجاز

بود [illegible] زنایاب ہمراز — انبیا راست تو رابطۂ راز و نیاز

[illegible]

حور جنت بتجلی است رخ خود بنہفت — روز و شب خاک درت با مژہ رضوان رفت

ہر سخنداں بہ ثنا گوہر معنی می سفت — زائر روضہ بگلگشت زیارت میگفت

ایں فضائے عجبے رنگ طرازے عجبے

دل سوزان من از آتش عشق یار بگداخت | غرق دریای گنه موج مه طغیانم ساخت

لیکن آن شافع محشر بشفاعت پرداخت | یک نظر دید خطاها ز نظر دور انداخت

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | سرخوش بادهٔ توحید و سر مستان

هوشیارے عجبے مست نیازے عجبے

[illegible] | [illegible]

[illegible] | سجده کردم بدر شاه و شنیدم آواز

سجده گاہے عجبے جائے نمازے عجبے

[illegible] | [illegible]

[illegible] | شب معراج خدا گفت بحضرت عثمان

من به نازے عجبے تو به نیازے عجبے

دیگر

ظاهر نشد که آمدنم از برای کیست
این بارگاه [illegible]

[illegible] مهر و ماه [illegible]
فرسوده روی عجز و ندانم بپای کیست

گشتم تمام چشم و ندیدم لقای کیست

[illegible]
[illegible]

[illegible]
آئینه خانهٔ دل صد پاره [illegible] مرا

پرداختند از همه کلفت برای کیست

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] نشسته [illegible]

آگاه نیست دیده هنوزم که جای کیست

[illegible] ایشان [illegible] بسته‌ام
در [illegible] عشق [illegible] ام

[illegible] بخت بسته‌ام
احرام طوف کعبه کوی که بسته‌ام

هیچم خبر نگشت که در سر هوای کیست

منزل بمنزل اشارات آن گاه و بیگاه است
جان نیز باسبک روی عشق همراه است
از جمله سرنوشت غریبه که آگاه است
در عقده اهم که ناخن تدبیر کوتاه است
تا حل مشکلم کف مشکل‌گشای کیست

صد شکر شد تمام سخن عشق احمدیست
طبع نواز کنایه تشبیه [illegible] فهم [illegible]
او در بلاغتش آئینه سحر سامری است
عثمان ترا نعت محمد چه نیکویست
مطلب تمام گشت و نگفتی ثنای کیست

دیگر

آنکه جانش در جهان می افگند خوش شماست
وانکه دلها را بجنبش یا کشد روی شما
بر زبان عالمی اوصاف نیکوئے شماست
کعبهٔ اهل شرف خاک سر کوئے شماست
قبلهٔ ارباب ملت طاق ابروئے شماست

سرو رعنا بسته در گل دارد اینجا بسر
شاخ طوبی را کند موج هوا زیر و زبر
چشم دارم خاک پایت را کنم کحل البصر
از وفور خرمی در دیده می بالد نظر
زانکه اینجا جلوه گاه قد دلجوئے شماست

روح را می‌پرورد آن طرزِ غنچه‌خندتان   وان شکرخندِ شما بخشد حیات جاودان

می‌کند زیر و زبر یادِ لبِ عیسی‌بیان   می‌کشد خطِ جنون [illegible]

نقطه‌ای کز مشکِ تر بر غنچهٔ روی شماست

[illegible] مرا کاریست با تختِ شهاریم [illegible]   [illegible]

[illegible]   عاشقِ دلداده را گر نیست ذوقِ پابوس

از چه مثلِ نقشِ پا افتاده در کوی شماست

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] شما هم [illegible]

روزگاری شد که این عاجز دعاگوی شماست

دیگر

قطره‌ام قسمت سفر با تب [illegible] دارم   در دلِ تنگ نهان وسعتِ صحرا دارم

[illegible] آشنا دارم   داغِ عشقم به دلِ اهلِ جنون جا دارم

عقل اگر از سرِ من رفت چه پروا دارم

مست عشق تو ام از عالمیان روپوشم — جز صدای تو زنای نرسد در گوشم
باده محبت خوردم و بس بیهوشم — درج سربسته رازست لب خاموشم

چه گهرها که نهان در دل دریا دارم

چشم گریان شده از شدت هجران جیحون — گلشن از سبزه [illegible]
رفتم از خویش به عشق تو و گشتم مجنون — تختهٔ لاله شده دامن صحرا از خون

گلفشانی ز سر خار کف پا دارم

داشت رونق تو در کنج [illegible] — چشم را داشت [illegible] فشان در شب فرقت [illegible]
[illegible] از [illegible] باشد — شمع زیست اگر هست محبت باشد

غم جان نیست که من چون تو مسیحا دارم

بس پریشان دلم از فرقت [illegible] — سینه ام [illegible] شده از مهر تو مالامال
[illegible] شد از تربیت [illegible] — داغ مهر نبوی داد فروغم عثمان

موسی وقتم و در کف ید بیضا دارم

دیگر

سود خود را در زیان خود توهم میکنیم
در ره بیچون بسر بازی تقدم میکنم
گه نگاهی بر شماتت [illegible] میکنیم
منکه از مستی بسوی خانه ره گم میکنم

نقد هستی وقف جام و شیشه و خم میکنم

سوز پنهان دارم اندر سینه افگار خود
جز خیال او نمی‌بینم کسی غمخوار خود
[illegible] گشته ام بلذت آزار خود
هر شبی تا صبح بر حال دل بیمار خود

گاه میگریم چو شمع و گه تبسم میکنم

[illegible] عالم [illegible] آسمان
[illegible] است و طریق [illegible] بستان
گشته ام همرنگ [illegible] پنهان
در خزان از دیده شبنم شوم گریه کنان

در بهاران از لب بلبل ترنم میکنم

جز غم عشقت هوائی نیست [illegible]
در دل شوریده ام نقش محبت رنگ بست
حسرت پابوس و ذوق جبهه سائی در سرست
خواهم اندر پایت افتم دامنت گیرم بدست

چون ترا بینم ز شادی دست و پا گم میکنم

[illegible] جبین تصویر باطن میکشد

[illegible]

حالِ دل ناگفته غمّاں آشکارا میشود

از زبانِ خامشی گویا تکلم میکنم

دیگر

[illegible]

[illegible] آمد

درتپِ ہجر مرا مرگ ببالین آمد

خوش طبیبی بعلاجِ منِ مسکین آمد

[illegible] آزاد

[illegible] فرهاد

[illegible] شاد

هرکه این جام ننوشید بهایش جان داد

شربتِ تلخِ اجل از همه شیرین آمد

[illegible] آب و گلم

[illegible]

رفته از خویشتم [illegible]

مستیِ چشمِ تو از باده طلب کرده ام

[illegible]

بود ہمہ از غفلت خود مست بیخبری
آفرین بر نظرت باد کہ خوش میگذری

ہاتفم گفت بناگاہ کہ گلشن نگری
چہ کرامت تو نمودی کہ نسیم سحری

در چمن لالہ و گل آمد و رنگین آمد

نظم عشق تو دانا ساختہ بہ ترتیب
بہر نقش تو حسنہ دادہ خود از خالقِ کریم

خلق را گفتہ ترا [illegible]
ہست معراج گرہ شاہ رسالت لاریب

آنکہ عثمان بکف تو گہر دین آمد

بلند [illegible]

سنہ ١٣٤١ ہجری